

درباره‌ی عقل آزاد

نویسنده: بختیار علی

ترجمه‌ی: مهدی رضایی

همه چیز از تأمل و اندیشه در معنای آزادی سرچشمه می‌گیرد. هر جا که تفکر در مورد آزادی وجود ندارد هیچ چیز با اهمیت دیگری هم وجود نخواهد داشت. تأمل و اندیشه در مورد آزادی و نه شعار آزادی، مهمترین و اصلی‌ترین تفاوت بین جوامع و دوره‌ها است. هستند جوامعی که شعار آزادی سر می‌دهند بدون اینکه به آن بیندیشد؛ جوامعی نیز هستند که آزادی را تجربه می‌کنند و در آن تأمل می‌کنند بدون آنکه آن را به شعارهای ذهن پرکن بیالایند. تاریخ ما تاریخ شعارهای آزادی است و نه تاریخ تأمل و اندیشه در آزادی. باید تمایز بزرگی میان شعار آزادی و تأمل در آزادی قائل شویم. سردادن شعار آزادی هرگز به معنای وجود کسی که در آزادی تأمل می‌کند نیست. تاریخ ما در کل از زمان سر بر آوردن جنبش ناسیونالیستی - مارکسیستی کوردی تا به امروز در همه‌ی صحنه‌های تاریخ دروغ‌گویی و کناره‌گیری از تئوریزه کردن این مفهوم بوده است؛ تاریخ سردادن شعار آزادی بوده بدون آنکه این شعار واقعاً محتوایی داشته باشد یا اینکه از مرزهای کشمکش برای قدرت یا همراه قدرت گذر کرده باشد. شعار آزادی می‌تواند در هر جایی حضور داشته باشد و هر کسی آن را سر دهد. تمام ایدئولوژی‌های دیکتاتوری، تمام آنانی که بازی سیاست را بلدند و بازی می‌کنند فقط زیر پرچم شعار آزادی کار می‌کنند. به همین دلیل است که آزادی‌ای که به عنوان شعار سرزده می‌شود و به زبان می‌آید واژه‌ای بی‌ارزش و خوفناک است. واژه‌ای است که می‌تواند زشت‌ترین، ایدئولوژیک‌ترین و مطلق‌گراترین عقل‌ها را در خود پنهان کرده باشد؛ باید بگوییم که تاریخ سیاسی و ایدئولوژی کوردی در شصت سال گذشته تا حد بسیار زیاد و بی‌نظیری بر واژه‌ی آزادی در همه‌ی معانی خط بطلان کشیده است. در تاریخ، آزادی «به مثابه‌ی یک شعار» همواره آزادی «به مثابه‌ی موضوع تفکر، اندیشه، زمینه‌ی تأمل و بالاترین هدف تأمل» را قربانی کرده است. واژه‌ی آزادی اگر هم‌سنخ و هم مرتبه‌ی تأمل فلسفی نباشد به صورت واژه‌ای دهشتناک به نوعی بلاغت کُشنده تبدیل می‌شود. این وهم بزرگ که آزادی حوزه‌ای است مخصوص بازی سیاسی و تنها از دل فعالیت سیاسی بیرون می‌آید و این که سیاست می‌تواند سازنده‌ی آزادی باشد، کُشنده‌ترین اشتباهی است که روشنفکران جامعه‌ی ما در دام آن گرفتار آمده‌اند. در زمان انقلاب فرانسه و سده‌ی نوزدهم و بیستم، ابعاد شاعرانه‌ی این واژه جامعه‌ی بشری را به سمت تأسیس یک جامعه‌ی ایدئولوژیک ستمکار و نظام حکومت ستمگرانه می‌برد. به همین دلیل است که باید بدانیم واژه‌ی آزادی می‌تواند واژه‌ای سراسر مین‌گذاری شده و تله مانند باشد. شبیه کندوی عسلی است که در ته آن، زهری کُشنده قرار دارد. می‌تواند واژه‌ای باشد که عقل‌های کاملاً نآزاد آن را برای القای نوعی جهان‌بینی خاص به کار گیرند و به شکلی رادیکال هم تا نهایتش یعنی بدترین شیوه‌های بکارگیری آن را مورد استفاده قرار دهند. به همین

خاطر انسان بیش از آن که این واژه را در کنار هر چیزی قرار دهد باید بسیار به آن بیندیشد. انسان‌ها صرفاً با طرد و ردّ ستمکاری یا قبول نداشتن وضعیت سیاسی و یا انتقاد از سیستم به انسانی آزادیخواه تبدیل نمی‌شود؛ بلکه آزادی مشروط به یک سری شرایط دیگر نیز هست. ابتدا برای آن که عمیق‌تر به مسأله نزدیک شویم باید تمایز مهمی بین «آزادی» و «آزاد» قائل شویم. «آزادی» صفت فضای سیاسی و اجتماعی است یا صفت خواسته‌های ما برای آزاد بودن است؛ اما «آزاد» صفت عقل و اراده‌ی فرد انسانی است که می‌تواند آزادی را به کار بندد. «آزاد» صفت آزادی است زمانی که در عقل و اراده‌ی انسان برجستگی می‌یابد.

«آزادی» اگر در مسیر رشد و توسعه‌ی خود به ساختن انسان «آزاد» نرسد در مقصد خشونت و کشتار و پوچی به پایان می‌رسد.

آزادی تنها زمانی معنا دارد که بتواند عقل آزاد و فعال بیافریند. «آزاد بودن» درونی‌شدن «آزادی» است یعنی که از شرطی بیرونی برای توسعه و فضای آزاد، به صورت وضعیتی درونی درآمده و به صورت صفتی مخصوص روح و عقل انسان تبدیل شده است. یعنی واژه‌ی «آزاد» عبارت از «آزادی» هنگام جای‌گیری در درون انسان است. به همین دلیل است که تمایز بین «اراده‌ی آزادی» و «اراده‌ی آزاد» تمایزی بزرگ و معنادار است. «اراده‌ی آزادی» کار و تلاش و رؤیا و خیال آزادی است. دقیقاً قبل از آن که به آزاد بودن رسیده باشد و قرار هم نیست به آزاد بودن برسد و می‌تواند صرفاً همانند یک شعار و حيله برای دور شدن از آزاد بودن به کار گرفته شود. به عبارتی اراده‌ای در میان است که به نام آزادی کار می‌کند. در حالی که «اراده‌ی آزاد» اراده‌ی کار کردن با آزادی است یعنی به جایی رسیده که می‌تواند توانایی‌هایی را که آزادی به عقل و اراده‌ی انسان‌ها بخشیده است به کار گیرد. یکی از بزرگترین تفاوت‌های تاریخ شرق و غرب در این است که در غرب پروژه‌ی روشنگری از همان ابتدا برای آزادی زمینه‌سازی می‌کرد. بدان منظور که بتواند فضایی مناسب برای عقل آزاد فراهم کند و امیدش نیز رسیدن به تولد انسان آزاد بود. اما در شرق «آزاد بودن» به معنای اسکان آزادی در درون انسان، هیچ وقت به صورت هدف و آرمان «آزادی» در نیامده است.

از ابتدای پروژه‌ی روشنگری «کار کردن برای آزادی» کاملاً با «کار با آزادی‌کردن» گره خورده است، به گونه‌ای که در بسیاری از نحله‌های فلسفی غرب این دو مفهوم را به سختی می‌توان از هم جدا کرد. اما این مفهوم با ظهور دولت نازی و استالین به پایان خود می‌رسد و از پروژه‌ی ساختن انسان آزاد دور می‌شود و به پروژه‌ی ساخت طبقه‌ای آزاد و ملتی آزاد که «اراده‌ی آزادی» خویش را در فرد رهبر و زعیمی بزرگ برجسته می‌سازد تبدیل می‌شود. از درون چنین گسستی نیز دیکتاتوری‌های بزرگ سده‌ی بیستم سر بر می‌آورند.

ما در شرق، از اوایل سده‌ی بیستم به این سو با تضعیف پایگاه دین، به تدریج با واژه‌ی آزادی آشنا می‌شویم. این واژه زمانی به ما می‌رسد که در خود غرب هم معنای روشنگرانه‌ی خودش را گم کرده بود. یعنی

از همان ابتدا پروژه‌ی آزادی درجهان ما، با هدف درونی کردن آزادی و تغییر آن به صفتی برای اراده‌ی آزاد به میان نیامده است. حتی بعد از قیام هم که کم و بیش بحث از فرد آزاد به میان می‌آید هرگز این بحث همسوی با تأمل در نحوه‌ی درونی کردن آزادی نبوده است. یعنی موازی با این امر نبوده که چگونه آزادی به «آزاد بودن» تبدیل شود. در کل تاریخ ما تاریخ بیگانگی «اراده‌ی آزادی» از رسیدن به «اراده‌ی آزاد» است.

اگر منظور و هدف از آزادی ظهور ارادی آزاد نباشد پس در زیر سایه‌ی واژه آزادی شماری پدیده‌های ترسناک و آشفته می‌توانند خودشان را در آغوش تاریخ بیندازند. شرط آزادی وجود عقل آزاد است، آزادی تنها عبارت از فضای آزادی برای کار و رفتار و انتخاب نیست؛ بلکه آزادی به یک شرط اساسی نیاز دارد و آن وجود توانایی تأمل و اندیشیدن در خود آزادی است. یکی از صفات مهم و بزرگ عقل این است که می‌تواند انسان را یاری دهد که اگر با آزادی هم زندگی نکند حداقل بتواند با آزادی فکر کند. آزادی هم تئوری است و هم پراکسیس؛ از اندیشه و تأمل آغاز می‌شود و در زندگی به پایان می‌رسد. اگر به انقلاب فرانسه دقت کنیم در بسیاری موارد از آن به انقلاب فیلسوفان یا انقلاب غلبه‌ی عقل فلسفی یاد می‌شود. تاریخ ما اگر چه تاریخ مبارزه‌ی مداوم است اما

هرگز حرکتی واقعی برای تئوریزه کردن در آن مشاهده نمی‌شود به واقع نوعی جهش به میدان پراکتیک کردن آزادی و گام نهادن به درون فعالیت سیاسی و تاریخی برای آزادی است بدون آنکه آزادی تئوریزه شود و البته این خود به فاجعه ختم می‌شود. تأمل در آزادی جوهره آزادی است. یعنی اگر امر آزادی را به موضوع فکر کردن تبدیل نکنی نمی‌توانی آزاد باشی. تأمل نکردن و نیندیشیدن به آزادی هر نوع مبارزه برای آزادی را به فرایندی ضد آزادی تبدیل می‌کند. یعنی قبل از تئوریزی کردن آزادی، نمی‌توان آن را پراکتیزه و عملی کرد. زمانی فیخته بر این باور بود که آزادی نیازی به هیچ نظریه‌ای ندارد آزادی عملی است که تفکر نباید زیاد به آن قالب دهد، اما امروز بعد از تجربه‌ای طولانی در این زمینه محال است که با فیخته هم رأی باشیم اکنون ما در جایی مثل کوردستان برای آنکه از فرهنگ سیاسی سده‌ی بیستم فراتر رویم و پایه یک عصر فرهنگی دیگر را بنیاد نهیم به شکلی جدی نیازمند تئوریزه کردن مفهوم آزادی هستیم. این واقعیت فقط برای کوردستان جنوبی (کوردستان عراق) صادق نیست بلکه برای همه کوردستان صادق است، چون نه تنها روشنگر کورد نیازمند تعریفی جدید از آزادی است بلکه جنبش سیاسی کورد هم تماماً نیازمند چنین تعریفی است. به همین دلیل براین باورم که تأمل در عقل آزاد و تلاش برای مشخص کردن معنای این گزاره در روشنگری کنونی‌مان اهمیت بسیار زیادی دارد. به نظر من ما زمانی روزنامه‌ی آزاد و تشکل‌های آزاد خواهیم داشت که انسان آزاد داشته باشیم انسان آزاد هم کسی است که می‌تواند بیرون از بازیهای بزرگ سیستم و نظام، بُعدی نو و تازه ببیند و افقی جدید بیافریند. آزادی صرفاً عبارت از ارتباط با دیگری‌ها نیست؛ بلکه رهایی توانایی‌های انسان در حوزه‌ی تأمل و سرکشی نیز هست. از جهتی آزادی عبارت است از این که اراده‌ی خود را از چنگ دیگری‌ها خارج کنی و در جهتی دیگر یعنی این اراده را فرا بگیری که چگونه در جهان سیر کنی و

بیندیشی. یکی از شروط اصلی آزادی برای هر فردی این است که آزادی دیگری را درهم نشکند. از این رویکرد عقل آزاد در درجه‌ی اول عقلی است که به این نکته می‌اندیشد که چگونه آزاد باشد بدون آن که آزادی دیگری‌ها را محدود کند و به هنگام فراهم ساختن آزادی دیگری‌ها و حفاظت از آن هم به جایی نرسد که آزادی خودش را هم از دست بدهد. حفاظت و دفاع از این نوع کشمکش از زمان روسو و حتی قبل از وی هم یکی از مفاهیم بسیار کلیدی و بنیادین بسیاری از دیالوگ‌های فلسفی در مورد آزادی بوده است. مشکل جامعه زمانی عمق می‌یابد که در آن کسی به مرزهای آزادی خودش فکر نکند. یعنی نه حکمران به مرز آزادی فکر کند و نه زیردستان. بردگی یا اسارت فقدان تأمل در آزادی است. هر جامعه‌ای که این نوع اندیشیدن را در خود نداشته باشد آزادی هم ندارد. البته در اینجا هدفم بحث بر سر این بخش از آزادی نیست چون کم و بیش در مورد آن سخن گفته‌اند. هدفم این است که از رویکرد وجودگرایی بر این نکته تأکید کنم که انسان ذاتاً آزاد است و می‌تواند این آزادی را به کار گیرد، البته اگر بخواهد. بخشی از آزادی را انسان از بیرون گرفته و در بستر آن به مبارزه با نظام سیاسی و فرهنگی و اجتماعی می‌پردازد؛ اما بخش دیگری از آزادی نیز وجود دارد که در درون خود انسان است و باید خودش آن را در درون خویش رها سازد. هر نوع آزادی‌ای که از بیرون می‌گیریم اگر معادل با نوعی آزادشدن درونی نباشد و اگر معادل با بازکردن مجموعه‌ای از گره‌های درونی نباشد، خیلی زود تبدیل به نوعی اسارت و بردگی جدید می‌شود. آزادی اگر در موجودی «آزاد» تجسم نیابد و به عبارتی درونی نشود و به درون نظام نگرشی و نظام اخلاقی انسان سرایت نکند به اسارت و بردگی ختم می‌شود. قرار نیست انسان توانسته باشد همه‌ی آزادی‌های سیاسی و اجتماعی خودش را بدست بیاورد بلکه قرار و شرط این است که آن مقدار آزادی‌ای را که در درونش است و از طریق آن ماهیت خودش را تعیین می‌بخشد و به تبعیت از آن به قول کانت «خودش را تعیین می‌بخشد» به کار اندازد. اگر نتواند این رهیافت را در پیش گیرد مسلماً بردگی و اسارت را برای خود برگزیده است. از این رو بحران اصلی آزادی در دنیای ما تا حدی در ارتباط با این امر است که چگونه انسان‌ها می‌توانند آن اراده‌ی آزاد درون خودشان، آن امکان آزادی‌ای که از روشنگری تا به حال فکر آدمی از آن سخن می‌گوید و آن محکومیت به آزادی که سارتر می‌گوید را به بهترین شیوه به کار گیرند. چیزی به نام بردگی مطلق نداریم؛ یعنی شرایط نمی‌تواند همه‌ی آزادی‌ها را از انسان بگیرد. حتی یک اسیر زندانی با خودش و در مقابل خودش و زندانبانش مقدار زیادی آزادی دارد. اسیر مطلقاً اگر وجود داشته باشد همانا کسی است که نمی‌خواهد آزادی خود را بکار گیرد. در درون هر یک از ما نیروی آزادی وجود دارد که فعال نمودن و به کار گرفتن آن به خودمان بستگی دارد. مسئله آزادی در جامعه نیز اغلب این نیست که قدرت آزادیمان را سلب می‌کند؛ بلکه این است که ما فراموش می‌کنیم مخلوقات آزادی هستیم. اسارت و بردگی، فراموشی آزادی است و نه سلب آزادی.

آن آزادی‌ای که ماهیت انسان را تعیین می‌بخشد نه سلب شدنی بلکه فراموش شدنی است. تو آزادی اما فراموش کرده‌ای که آزادی... صرفاً از طریق قطع روابط و پیوندهای بیرونی نمی‌توانی آزاد باشی چرا

که آزادی صرفاً برداشتن و سبک کردن فشار و جبر بیرون نیست بلکه پابندی توانایی‌هایمان در بکارگیری آن آزادی است که به عنوان انسان دارای آن هستیم توانایی‌هایی که از طریق آنها بتوانیم سازنده‌ی نوعی تفکر و نوعی اخلاق باشیم که قادر باشد آزادی را بفهمد، از نو بسازد و از آن محافظت کند. انسانها می‌توانند به صورت جمعی برای آزادی مبارزه کنند اما آزادی جمعی به معنای آزاد بودن خودشان به مثابه فرد نیست. در واقع ارتباطی مستقیم و مکانیکی میان آزادی فردی و آزادی جمعی وجود ندارد. رهایی ملت به معنای رهایی شهروند نیست چرا که ذاتاً معیارهای آزادی جمعی همانند معیارهای آزادی فردی نیست. آن معیارهایی که گروه برای سنجش آزادی خود به کار می‌گیرد همان معیارهایی نیستند که باید در بررسی آزادی فرد انسانی بکار گرفته شود؛ به همین خاطر است که اگر آزادی از تعریف جمعی خود به سمت درونی شدن آزادی در اراده‌ی فرد حرکت نکند آزادی نخواهد بود. انسانها می‌توانند بطور دسته جمعی برده و اسیر باشند اما نمی‌توانند بطور دسته جمعی آزاد باشند. می‌توانند بطور جمعی نوعی اسارت و بندگی را تجربه کنند اما نمی‌توانند بطور جمعی اشکال آزادی را تجربه کنند. انسان زمانی آزاد است که توانسته باشد قابلیت و توانایی تفکر و تأمل و خلاقیت خودش را آزاد کند. اسارت چند شکلی است اما آزادی هزاران شکل و قالب دارد و هر انسانی به نوعی در آن و برای آن زندگی می‌کند و احساسش می‌کند. جوهر و ذات آزادی صرفاً از طریق بکارگیری آزادانه‌ی [تواناییهای] فرد برای آزادی تجلی می‌یابد. تو آزاد نیستی مگر زمانی که بتوانی آن آزادی را تا بالاترین مرزها و تا انسانی‌ترین مظاهر آن بکار گیری. در اینجا به نظر من عقل و اراده نقشی محوری دارند. آن موضوع محوری که مفهوم آزادی در روشنگری به آن تکیه کرده این است که آزادی چهره‌ی واقعی خود را تنها در فعالیت‌های عقل آزاد ظاهر می‌کند. عقل آزاد هم در فرهنگ ما این است که به آزادی بیندیشد و به آن هویت بخشد. به همین دلیل ابتدایی‌ترین گامها به سوی آزادی از درون فلسفه‌ی خود آزادی می‌گذرد. انسان نمی‌تواند بدون آگاهی از آزادی، آزاد باشد انسان باید همه‌ی رفتارها و کردارهای خود را در بستر آزاد بودن و آزاد نبودن مطالعه کند. برای آنکه رفتارها و کردارها جزئی از ما باشند، بتوانند برای ما ماهیت‌سازی کنند، و بتوان آنها را به صورت کردارهایی دید که از ما و اراده‌ی ما برخاسته‌اند باید از گذرگاه فهم آزادی عبور کنیم. به همین دلیل است که آزادی بدون تفسیر مداوم و همه‌جانبه‌ی آزادی موجودیت نخواهد یافت. آزادی انسان پیچیده‌تر از آن است که به پرواز آزادانه‌ی یک پرنده تشبیه شود چون آزادی چیزی نیست که انسان یکباره آن را به دست آورد بلکه امری لحظه‌ای و روزانه است. انسان مدام با مشکل آزادی خودش درگیر است. عبارت «من آزادم» یا «ما آزادیم» همیشه در مخاطره است گاهی در مخاطره‌ی بیرونی است و گاهی در مخاطره خود انسان است که نمی‌تواند از وظایف دشوار و قراردادهای سنگین آزادی حمایت و محافظت کند یعنی همانگونه که فروم می‌گوید انسان اغلب اوقات اسارت را آسانتر از آزادی می‌بیند.

آزادی بدون تأمل و تفکر مداوم در «آزادی» موجودیتی ندارد. هر وقت تأمل و اندیشه در مورد آزادی متوقف شود بدین معناست که تفکر آزاد متوقف شده است. از اینجا عقل آزاد شرط اصلی آزادی است

چرا که عقل یکی از نیروهای بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ی معنای آزادی است. اما باید آگاه باشیم که عقل در اینجا به شکل روشنگرانه‌ی کانت یا به معنای دیالکتیکی هگل به کار گرفته نمی‌شود؛ عقل در اینجا معنایی گردآورنده و ادغام‌کننده ندارد بلکه معنایی جداکننده و تمایز آفرین دارد. در عصر پست‌مدرن محال است به تعاریف کل‌نگرانه‌ی عقل برگردیم. آزادی واقعی این است که عقل را به مثابه سازنده‌ی مشخصه‌ها ببینیم و نه به مثابه یک ابزار ویژه و مشخص برای ساختن مشابهات و همانندی‌ها؛ آزادی بر مبنای حق متفاوت بودن بنا نهاده می‌شود؛ اما قرار نیست این متفاوت بودن همواره تعبیری از آزادی واقعی باشد. بدون متفاوت بودن، آزادی ظاهر نمی‌شود؛ اما هر متفاوت‌بودنی هم محصول آزادی نیست ... صرفاً آن دسته از تمایزات به صورت تمایزی واقعی در می‌آیند که عقل از طریق آنها به شکلی دیگر خودش را نشان داده باشد؛ تنها این نوع از آزادی‌ها هستند که می‌توانند به آزادی‌ای تبدیل شوند که تمایزی با اهمیت تولید کرده و جایی برای آن مهیا کنند. نتایج و محصولات آزادی نیازمند منطق و دیالوگ عقلانی هستند تا بتوانند به نیرو تبدیل شوند؛ مبدل به امری شوند که در فضای آزاد جایی برای خود دارند، تبدیل به نشانه‌ای از نشانه‌های رشد آزاد شوند. به طور خلاصه، این آزادی «اراده» و «عقل» است که باید در امری متمایز و جداگانه تجلی یابد. آزادی صرفاً یک احساس درونی نیست بلکه همیشه به صورت یک کنش ظاهر می‌شود و در یک قرارداد و یک کار خودش را نشان می‌دهد. قبلاً سارتر در این مورد که آزادی با قرارداد گره خورده بسیار سخن گفته است. آزادی پنهانی صرفاً به عنوان شرط درونی آزادی حضور دارد. یعنی در پیوند با عملی است که از طریق آن اراده‌ی آزاد، کار و انتخاب‌های عقل را آشکار می‌کند. بر این اساس ماهیت عقل آزاد در «ساختن تفاوت» مشخص می‌شود. جامعه‌ای که تفاوت تولید نمی‌کند، آزاد نیست. چون هر نوع تشابه و همسانی‌ای نوعی همسانی دروغین را در پی خود دارد. همسانی و تشابه، تکرار همان قراردادهای پیشین موجود است که به ما عرضه می‌شوند تا آنها را تکرار کنیم. امور تکراری و قراردادهای مجدد در یک جامعه‌ی سازمان‌یافته، همچون جامعه معاصر، تعبیری از سازگاری فرد به حساب آزادی است.

معنای عقلانی آزادی بدون یافتن جایگاهی برجسته در دوران جدید، که البته قرار هم نیست حتماً با نظام امورات دیگر هماهنگ باشد علنی نمی‌شود. مهم این نیست که بحث در مورد آزادی در متون نظری پیرامون آزادی آمده باشد. قرار نیست انسان بنشیند و چیزی درباره‌ی آزادی بنویسد بلکه باید همه‌ی اعمالش آزادانه باشد. به طوری که تعبیری از آن آزادی باشد. انسان آزاد است که با چه زبانی آزادی خودش را به زبان می‌آورد. اما در اینکه از آن تعبیری ارائه ندهد آزاد نیست [به عبارتی باید همواره تفاسیر و تعابیرش را از آزادی ارائه دهد]؛ فقدان تعبیر نشان از فقدان آزادی است. آزادی از تعبیر جدایی‌ناپذیر است. آزادی نظریه‌ای است که باید پراکتیزه شود. آزادی عقل است به هنگام کار کردن و کار کردن است به هنگام فکر کردن. برای این که حس کنیم جامعه آزاد است باید خلاقیت و توانایی آفرینش در فرد آزاد را بفهمیم. برای آنکه آزادی نمیرد باید خلق کردن زنده بماند و متوقف نشود. آزادی همیشه فعال است، پرکار است و مجنون تعبیر از خود، آزادی

انفعال نمی‌شناسد. همیشه فعال است چون که در ذات خود بدون عمل فکر کردن و تعبیر آزادی به مثابه‌ی واحدی کامل، متجلی نمی‌شد. دقیقاً همانگونه که شاعر بدون نوشتن شعر وجود ندارد، انسان آزاد هم بدون تعبیر از آزادی وجودی ندارد.

هر انسانی بگوید آزادم و کاری انجام نمی‌دهم در واقع در اشتباه است. چرا که هیچ کاری انجام نداده است. متأثر از اسارت و بندگی است و نه از آزادی. انسان آزاد نیست بگوید: «من آزادم و فکر نمی‌کنم» چرا که فکر نکردن متعلق به آزادی نیست.

پرسشی که می‌خواهم مجدداً مطرح کنم این است که فکر کردن در باب آزادی تا چه حدی برای خود پرسش آزادی مهم است؟ آیا می‌توانیم آزاد باشیم بدون آن که به درباره‌ی آزادی فکر کنیم؟ طبیعت تأمل در آزادی چیست و از چه مسیری می‌گذرد؟ من فکر می‌کنم هر انسانی و هر جامعه‌ای این پرسش و پرسش‌هایی از این دست را همواره باید در خیال داشته باشد. زیرا: اولاً: این پرسش‌ها تنها ضمانت‌های فراموش نشدن آزادی هستند. دوم: بدون این پرسش‌ها نمی‌توانیم به مرحله‌ای برسیم که آزادی را از امور و رفتارهای دیگر جدا کنیم که ممکن است نوعی آزادی ساختگی به ما ببخشد. سوم: آزادی بطور مداوم نیازمند تعریف است به عبارتی همانگونه که قبلاً هم گفتیم آزادی ذاتی تغییرناپذیر ندارد. بلکه نیازمند تعبیر مداوم است. از همین روست که رویکردهای گذشته نمی‌توانند به صورت معیار آزادی امروز درآیند. برای نمونه معیار ما برای آزادی در روزهای قیام با معیار ما در زمان حال یکی نیست. چهارم این که آزادی‌ای که به خود نیندیشد بدان معناست که توان تفکر و اندیشیدن ندارد، چرا که فکر کردن به آزادی مانند فکر کردن به یک درخت نیست؛ بلکه فرآیند ماهیت‌سازی برای خود انسان است. هر اندازه انسان در تعیین ماهیت خویش فعال باشد، به همان اندازه هم آزاد است ... آزادی امری است که بدون آگاهی سامان نمی‌یابد. از تعیین غریزی و مکانیکی بدور است. چرا که پایبند و وابسته به فعالیتی آگاهانه است. یعنی اگر چه انسان آزاد است اما بدون آگاهی نمی‌تواند آزادی را ببیند یا بکار بندد. انسان تنها زمانی می‌تواند آزاد باشد که از آزادی بهره گیرد یعنی آن را به قرارداد، انتخاب و فعالیت تبدیل کند.

در کل هنگامی که فعالیت عقل و آفرینش آدمی رو به افول نهد، هنگامی که انسان بیرون از کلیشه‌ها، بیرون از نظام‌های کلی و بیرون از فضاها تعیین شده‌ی تحرک و تولید، فعالیت دیگری نداشت، آنگاه علناً آزادی‌اش در مخاطره است. در جامعه‌ای که احساس آزادی در آن مرده است، تفاوت به امری ترسناک تبدیل می‌شود. به آن نقطه‌ای تبدیل می‌شود که همه‌ی تیرها به سوی آن نشانه‌روی می‌کنند. در منطقه‌ی ما بعد از قیام، تعریف آزادی و گره‌زدن آن با شعار ناسیونالیستی تا حدودی دچار عقب‌نشینی بزرگی شده است. در گذشته در مورد مفهوم آزادی ناسیونالیستی نوعی باور عمومی یا اجماع وجود داشت؛ اما هنگامی که با قدرت کوردی روبرو شد، دیگر وابستگی صرف آن به شعارهای ناسیونالیزم به پایان رسید؛ بعد از قیام

دیگر این شعارها نمی‌توانند همه‌ی معانی فعالیت برای آزادی را به خود محدود کنند. اما با این حال جستجو برای گسترش آزادی، برای تغییر معانی آن، برای تثویز کردن مجدد آن هنوز در پایین‌ترین سطح خود است. قبل از قیام فرد جامعه‌ی ما تصویری از آزادی داشت. اما بعد از آن این تصویر می‌میرد و هیچ چیز دیگر جایش را نمی‌گیرد. از یک سو مباحثی پیرامون جامعه‌ی مدنی و روزنامه‌نگاری آزاد به صورت زمینه‌ای برای جوانه‌زدن آگاهی جدیدی نسبت به آزادی در می‌آیند، اما این فرصت همیشه سطحی است چون آن عقلانیتی که هدایت‌کننده‌ی روزنامه‌نگاری آزاد ما است تصور و فهمش از آزادی هنوز در درون مرزهای «آزادی سیاسی» است. بحران واژه‌ی آزادی در جهان ما این است که تاکنون از دلالت‌های مستقیم سیاسی گامی فراتر نهماده است؛ یعنی از شعار به یک مفهوم فکری تبدیل نشده است. از یک نهاده‌ی درون تضادها و کشمکش‌ها به یک زبان روشمند برای اندیشیدن و تفکر تبدیل نشده است.

به نظر من سیاست در کوردستان دیگر نیرو و توانی جهت تولید معنای جدید برای آزادی را ندارد، هیچ سیاستی، نه سیاستی که قدرت را در دست دارد و نه سیاستی که ضد قدرت است، این توان را ندارند؛ چرا که هر دوی این سیاست‌ها محصول یک عقلانیت‌اند. یکی از بزرگترین موفقیت‌های تاریخی غرب از آنجا شروع می‌شود که کانت «اخلاق» را از «دین» جدا کند؛ ما در شرق نیازمند دو نوع گسست ریشه‌ای و دو نوع انقلاب بزرگ هستیم: یکی همان انقلاب کانتی که اخلاق را از دین جدا کرد و دیگری انقلابی که آزادی را از سیاست باز پس گیرد یا کاری کند که فکر کردن به آزادی صرفاً پیشه‌ی سیاست نباشد. رضایت دادن به تفسیر سیاسی از آزادی و دوری از آن تفاسیری که فکر و فلسفه پیشنهاد می‌کنند در بسیاری موارد نتیجه‌ی راحتی آن است. در طول سده‌ی بیستم و با ظهور سیاست مدرن و نوشتار جدید، انسان کورد به صورت موجودی تولید کننده و مصرف‌کننده‌ی «شعار» تبدیل شده است. تغییر آزادی از شعار به یک مفهوم و تفکر و تأمل نیازمند تولید عقلی تأمل‌گر است. آزادی امری است که باید از نو و به شکلی دیگر و از عقلی جدید متولد شود. آزادی در هر عصری نوعی زبان خاص خودش را دارد. زبان دیروز آزادی نمی‌تواند روح آزادی امروز را توصیف کند. مشکل اساسی نزد آزادیخواهان معاصر کورد، آنهایی که در حوزه‌ی روزنامه‌نگاری آزاد و دیگر حوزه‌ها فعالیت می‌کنند، فقدان بنیان تئوریک جدیدی برای آزادی است. تولد عقلی آزاد در جهان امروز به شدت در پیوند با توان تأمل مجدد در این مفهوم است. «آزادی اندیشه» در پیوند با آزادی مطبوعات نیست؛ بلکه آزادی مطبوعات صرفاً یکی از شروط آن است و می‌توانم بگویم که یک شرط ابتدایی آزادی اندیشه است ولی یکی از شروط مهم‌تر آزادی اندیشه توانایی عقل در آزاد بودن است؛ اما جامعه‌ای که نمی‌داند انسان چیست مسلماً نمی‌تواند سخنی از آزادی انسان و آزادی عقل هم بگوید. سخن گفتن در مورد آزادی که به معنای تثویز کردن رابطه‌ی انسان ما با خدا، تثویز کردن پیوند ما با طبیعت، تثویز کردن پیوند ما با تکنولوژی و تثویز کردن رابطه‌ی ما با کار و تولید است، تماماً وابسته به پرسش ما از واژه‌ی انسان است در ارتباط با تأمل دوباره‌ی ما بر وظیفه‌ی اخلاق است ... عباراتی از قبیل آزادی مطبوعات، آزادی زنان یا آزادی اندیشه کاملاً

بی‌معنا و بوج خواهند بود اگر مجدداً بر روی مفهوم آزادی و تأمل در آن کار نکنیم. به طور خلاصه برای آن که آزادی را بفهمیم از این پس مجموعه شعارهای سیاسی به دردمان نمی‌خورند. در قرن بیستم که قرن ایدئولوژی‌های توتالیتار بود، این بازی عقل ما را از تفکر در مورد آزادی دور کرده است. ما در طول تاریخ خودمان به فکر نکردن به آزادی عادت کرده‌ایم. تاریخ ما در طول مسیر خود «انسان سیاسی» «انسان دینی» و «انسان سنتگرا» تولید کرده است. به نظر من هیچ یک از این نوع انسان‌ها آزاد نیستند. «انسان آزاد» کسی است که بر پایه‌ی نقد اشکال دیگر انسان ساخته می‌شود. عقل آزاد بدون نقد «عقل اخلاقی» و «عقل سیاسی» و «عقل زیباشناختی» کنونی مان بدست نمی‌آید. اما تراژدی اینجاست که آنچه در موضعی هجومی دائماً در حال فعالیت است دقیقاً همین نوع عقلانیت‌ها هستند. اخلاق تقلیدی که هرگز زیرپایش لزران نشده است مدام ترس از بی‌اخلاق شدن جامعه را گسترش می‌دهد و در همه‌ی کلمات و رفتارها و برنامه‌های زندگی ما حضور دارد. عقل سیاسی در چرخه‌ی بزرگ خود تکراری و خودهمگانی کردن به سر می‌برد، سیاست کوردی به تدریج ساختاری غیرقابل تغییر و سخت به خود می‌گیرد که شبیه ساختار دین و اخلاق است. دقیقاً به همان شکلی که دین و اخلاق همواره یک نوع انسان را تولید می‌کنند که یک منطق فکر کردن و یک شیوه‌ی برخورد را دارد. دقیقاً همانگونه که اگر دین و دین به جنگ هم بروند به غیر از دین حاصل نمی‌شود. سیاست هم به بازی‌ای تبدیل شده که دوست و دشمن در آن همدیگر را کپی می‌کنند. دروغی بزرگ است اگر بگوییم در درون سیاست کوردی تنها حزب پارتی و اتحادیه‌ی میهنی کپی یکدیگرند. برعکس، کل حوزه‌ی سیاسی این همانندی (این همانی) را در کوردستان تولید می‌کند. هر آنچه در این بازی بدست آید حال به نوعی دوست قدرت باشد یا دشمن آن، محصول همان ساختار عقلی و اخلاقی است. از اینجا «انسان سیاسی» به طور کلی یک نوع انسان است ... سیاست متفاوت و جداگانه در کوردستان تنها زمانی حاصل خواهد شد که از قبل مرحله‌ای طولانی و عمیق از تفاوت و تمایز را با خود سیاست داشته باشیم. ما امروز در مرحله‌ی مهمی از تاریخ خودمان زندگی می‌کنیم که در آن با دین نمی‌توانیم دین را اصلاح کنیم، با اخلاق نمی‌توانیم اخلاق را سرپا نگه داریم و با سیاست هم نمی‌توان سیاست را محکم نگه داشت. از این رو همه‌ی آن حرف‌هایی که در روزنامه‌ها و تلویزیون‌ها در مورد سیاست زده می‌شود بی‌فایده و کم‌اثرند و در چرخشی ناآگاهانه حول هیچ می‌گردند؛ چرا که همه‌ی تلاش‌ها در درون آن پبله‌ی پوسیده صورت می‌گیرد که اخلاق را با اخلاق و دین را با دین و سیاست را با سیاست اصلاح می‌کنند. نیازی نیست که به نقد شکلی از اشکال یا شیوه‌های دین و اخلاق و سیاست بپردازیم، بلکه باید از خود اخلاق، دین و سیاست انتقاد کنیم. یعنی باید این بازی را از نو بسازیم و وظایف تازه‌ای به آنها بدهیم. این حوزه‌ها بدون مبارزه‌ای بزرگ و درونی، که ابتدا در حوزه‌ی خود تئوریزه کردن روی می‌دهد، نمی‌توانند به بازی‌ای تأثیرگذار و نوآور تبدیل شوند. اگر درکی عمیق ایجاد نشود که آزادی را قبل از دین و قبل از اخلاق و قبل از سیاست قرار دهد جامعه‌ی ما نمی‌تواند بیش از این دینی خوب، اخلاقی خوب و سیاسی خوب تولید کند. اهمیت کار کانت در آن بود که بنیان‌های جهانی را پی‌ریزی که در آن انسان از آزادی به سمت دین حرکت می‌کند. خدا نزد کانت مخلوقی نامرئی و غیبی نیست که اجباراً ورای

ما قرار دارد و با زور روی سرمان ایستاده است. بلکه کانت خدا را در پرتو آزادی انسان تفسیر می‌کند. نزد کانت، دین اخلاق را تولید نمی‌کند؛ بلکه اخلاق است که ما را به دین می‌رساند؛ اخلاق هم از آزادی جدا نیست. انسان اگر از آزادی، قراردادی فراهم نکرد بدان معناست که در اخلاق هم پیمانی نخواهد بست. انسان باید ابتدا آزاد باشد، سپس می‌تواند دیندار یا سیاستمدار یا با اخلاق باشد. اگر آزاد نباشد آن اخلاقی که اخذ کرده اخلاق خودش نیست، بلکه درونی‌شدن اسارت در درون اوست. این تغییر و تحول استراتژیک در تاریخ شرق اتفاق نیفتاده است. در شرق اخلاق به دین گره نخورده و دین به صورت ضمیمه‌ی اخلاق آن گونه که کانت انجام داد، در نیامده است. به همین دلیل است که فقدان این انقلاب کانتی، یا وجود جهشی یکباره و مستقیم به سمت انقلاب مارکسیستی بدون آنکه درس‌های مهم کانت در روشنگری را بپذیریم به صورت عامل اصلی تراژدی هولناک مشرق زمین در قرن بیستم در آمده است. مارکسیسم در شرق نتوانست «انسان دینی» را کنار زند و «انسان آزاد» را جایگزینش کند؛ بلکه «انسان دینی» را کنار زد و «انسان سیاسی» را در جایش نشاند. علت این افول بزرگ به این نکته بر می‌گردد که مارکس را بدون کانت پذیرفتند، در حالی که گرفتن مارکس بدون کانت، مانند اختیار کردن پراکسیس روشنگری بدون اخذ عقل روشنگری است یا این که به مثابه در دست گرفتن سلاح‌های مدرنیته بدون در دست گرفتن روح مدرنیته است. مارکس در فرهنگ شرق بدون کانت وجودی ندارد و موجودیت هم نمی‌یافت. تلاش ما در شرق برای جدا کردن مارکسیسم از ریشه‌ی روشنگری آن، مارکسیسم را به یک ایدئولوژی سطحی تبدیل کرد که صرفاً می‌توانست مبارزه‌ی حزبی کند. تغییر مارکسیسم به فلسفه‌ی جنگ و مبارزه‌ی حزبی، همه‌ی قدرت‌های فکری را با مرگ مواجه کرد و آن را به نوعی ایدئولوژی دینی تغییر داد که به جای آن که عقل و اراده‌ی آزاد تولید کند حزب و نویسندگی کاملاً دگم تولید کرد. به همین دلیل است که تا به حال در جامعه‌ی ما دین و اخلاق و سیاست قبل از مفهوم آزادی قرار داشته‌اند و دارند. آزادی از آنجایی شروع می‌شود که نقد ساختاری آغاز شود. این نقد صرفاً زمانی آغاز می‌شود که آزادی فرایند خود تئوریزه‌کردنی نو را بیاغازد. آزادی‌ای که خودش را تئوریزه نکرده باشد و ماهیت خود را درک نکرده باشد از ماهیت ستم هم چیزی نخواهد فهمید.

فهم ستم در پیوند با فهم آزادی و تغییرات مداوم آن است. سخن گفتن در مورد آزادی بدون درک و فهم فراگیر و نو از آزادی حاصلی نخواهد داشت. مبارزه برای آزادی تنها از طریق ابراز تنفر از ستم و فاش کردن زشتی‌های نظام آغاز نمی‌شود. بلکه از فهم خود آزادی شروع می‌شود. هر اسیری می‌تواند از اسارت خود بیزار شود اما تنها کسانی می‌توانند آزاد باشند که می‌توانند به آزادی فکر کنند. فکر کردن به آزادی هم از طریق کنار نهادن اوهام آزادی شروع می‌شود. از کنار زدن آن ایدئولوژی‌هایی شروع می‌شود که آن اوهام را درست کرده‌اند. از اینجاست که عقل آزاد پیش از هر چیز اوهام عقل، واژگان بدون محتوا و روش‌های کورکننده را به چالش می‌کشد. جامعه‌ی اسیر همواره مملو از وهم آزادی است. مملو از اشکالی از آزادی است که آزادی نیستند و مثل آزادی ظاهر می‌شوند. همانگونه که آیزا برلین می‌گوید: «بزرگترین اشتباهات تاریخ

بشریت در حوزه‌ی فهم آزادی است. «عدم تحقق جامعه‌ی مدنی در کوردستان، و رشد نوعی اریستوکرات نوین و روگرداندن همه‌ی روشنفکران از مفهوم تغییر و گسترش سلفیت نوین در حوزه‌ی سیاسی و اجتماعی، نشان از فقدان عقل آزاد در این دوره است. در روزنامه‌نگاری آزاد ما، فرهنگ دیگری برای فکر کردن متولد نشده است. در خیال انسان کورد هنوز یک حس زیبایی‌شناختی نو که از روح حاکم بر دهه‌ی هفتاد فراتر رفته باشد کاملاً شکل نگرفته است. اکنون هم هنوز چه بسیار اشعار و ادبیات و هنر تخیل‌هایی را می‌بینیم که آسمان دهه‌ی هفتاد را رها نکرده‌اند. البته خیال انسان کورد در حوزه‌ی ادبیات و هنر، برخی از درها را شکسته است. اما روح آن زیبایی‌شناسی مدرنی که گهگاه اینجا و آنجا گسترش می‌یابد هنوز در درون امواجی بزرگ از بازگشت به ادبیات تقلیدی کار می‌کنند. انقلاب رسانه‌ها که در دهه‌ی ۹۰ شروع شده بیگانگی فکری و اخلاقی انسان کورد را به حدّ خوفناکی رسانده‌اند. رسانه‌ی مدرن به جای آنکه به مکانی برای تفکر آزادانه تبدیل شود به مکانی برای پراکسیس و ظهور احساسی اولیه نسبت به آزادی تبدیل شده که در آن چیزی احساس نمی‌کنند و نیازی هم به فکر کردن ندارند. آزادی دروغین باعث می‌شود که دیگر انسان‌ها عمیقاً به معنای آزادی فکر نکنند. یکی از تاکتیک‌های بزرگ سلطه و ستمکاری مدرن این است که از شکل و ظاهر آزادی نوعی احساس تصنعی ایجاد می‌کند. یعنی نوعی از آزادی هدیه می‌دهد که درونی نشده و به صورت اراده‌ی آزاد در نیامده است. سلطه‌ی معاصر اشکال مختلفی دارد و باعث شد که انسان اسارت خود را عین آزادی درک کند. در غرب، نسل اول فیلسوفان مکتب فرانکفورت و بعدها کسانی مثل مارکوزه و دلوز و گیتاری به شکلی دقیق و طولانی در مورد توانایی‌های جامعه‌ی مدرن در بازی کردن با «احساس آزادی» سخن گفته‌اند. در مشرق زمین این بازی در کنار تکنیک‌های غربی مجموعه‌ای طبایع دیگر هم به خود گرفته که برخاسته از احساس دینی، قبیله‌ای و قومی هستند. حتی خود رسانه‌ی مدرن نزد ما باعث خلق نوعی احساس به آزادی شده است که از تأمل در آزادی ریشه نگرفته‌اند. تولد رسانه‌های جدید بعد از قیام نوعی احساس تصنعی نسبت به آزادی را با خود به همراه آورد که تا حدّ زیادی بر پایه‌ی وهم بنا شده است. رسانه‌ی کوردی در زمان مبارزات پارتیزانی رمزی از رموز آزادی سیاسی بود. اما بعد از قیام رسانه‌های غیرحزبی و روزنامه و سایت‌های بیرون از حیطه‌ی کنترل قدرت، همان نوع رمزیت مربوط به آزادی را به خود می‌گیرند و همان احساس تصنعی را ایجاد می‌کنند. این نوع احساس از آزادی موازی با تولد تفکر آزاد نیست. در بطن روزنامه‌نگاری امروز، از طریق سایت‌ها، دراتاق‌های چت، مردم بیش از آن که فکر کنند احساساتشان را تخلیه می‌کنند. باید آگاه باشیم که آزادی احساس با آزادی عقل یکی نیست، آزادی احساس احتمال فوران و یا افول ناعقلانیت بزرگی را در خود پنهان کرده است. آزادی غیر عقلانی، این نگرانی را ایجاد می‌کند که ممکن است سلطه و ستم بسیار خوفناکی را با خود به همراه داشته باشد. حق برداشت (تعبیر) از احساس را نباید به قیمت کنار نهادن عقل ادا کرد. اگر بروز احساسات به جایی برسد که اصول فکری، اخلاقی و زیبایی‌شناختی جدیدی را تولید نکند و مواضع جدیدی برای عقل ایجاد نکند به نوعی جنون جمعی خاتمه می‌یابد. احساسات ما حق بزرگی برای آزاد بودن دارند. نارضایتی‌ها از یکدیگر این حق را دارند که به زبان بیابند، اما اگر با بازکردن دهان نتوانستند آزادی را به زبان

فکر و خلاقیت و تأمل تبدیل کنند، اگر نتوانستند به انسان کمک کنند از یک نوع شیوه‌ی تفکر به شیوه‌ی دیگری تغییر موضع دهند، پس بدان معناست که محصول اراده‌ی آزاد نیستند و می‌توانند به صورت اعمالی خشونت‌آمیز درآیند. آزادی احساسات اگر نتواند اخلاقی نو بنیاد نهد و تعریف و حد و مرز و حقی برای آن تعیین کند، پس از مدتی ناچار می‌شود با ابزارها و اخلاقیات تقلیدی، جنگ خود را آغاز کند. آزادی باید مسیر خودش را تجربه کند. اما نباید راه خودش را با عقل تقلیدی و اخلاق تقلیدی اشتباه بگیرد. احساس آزاد اگر ارزش جدیدی به همراه نداشته باشد و از مسیر تفکر و اندیشه گذر نکرد، نمی‌تواند فکر و اخلاق را تغییر دهد. دیگر ناچار است مبارزه‌اش را با همان ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی تقلیدی پیش ببرد. به این معنا دیگر «اراده‌ی آزادی‌ای» که در میان جامعه‌ی کورد کار می‌کند از آن رو که برخاسته از «اراده‌ی آزاد» نیست به ناچار به اخلاق تقلیدی پناه می‌برد. این نوع آزادی‌ای که رسانه‌ی مدرن به جامعه‌ی کوردی می‌بخشد در خدمت اخلاق تقلیدی و عقلی رایج است نه در خدمت آزادی کامل. در شرایط فقدان فکری که روی آزادی کار کند هر فضای آزادی ممکن است به آسانی به مکانی تبدیل شود که انسان در آن سادیسیم و اراده‌ی ویرانگر خود و میل به جریحه‌دار کردن دیگران را در آن اعمال کند. صرفاً عقل آزاد می‌تواند مانع از تبدیل آزادی به حوزه‌ای برای رشد شر و سادیسیم درون انسان شود. اگر آزادی با فکر کردن پیوند نخورد و با احترام عمیق به گوناگونی و نامتناهی بودن دیدگاه‌ها ارتباط نیابد، در خاتمه به جنگی منتهی می‌شود که انسان بدون هر نوع ارزش و محدودیتی، به نام اخلاق و سیاست و فرهنگ تقلیدی در تضاد با دیگری‌ها بر پا می‌کنند. منطق فحشا و آبروریزی که در رسانه‌های کوردی در همه‌ی سطوح فعال است، شاهده‌ی است برای بنیان‌های اخلاق تقلیدی که این رسانه‌ها بر اساس آن عمل می‌کنند. آن فضای آزادی که رسانه‌ی مدرن به آدمی می‌بخشد به فضایی برای افسار گسیختن آزادانه‌ی روح فتنه‌انگیزی درون انسان نیندیشنده و عقل نیندیشنده‌ی کورد تبدیل می‌شود. قدرت حاکم کوردی هم آگاهانه این رسانه‌ها را در همین راستا هدایت می‌کنند تا سحر و جادوی آن نوع آزادی که می‌تواند به مردم ببخشد را باطل کند. هر آنچه مدرنیته به دنیای ما بخشیده به شکلی تراژیک در خدمت جهل و تولید ساختاری سلفی‌مآبانه عقل قرار گرفته است.

از اینجا واژه‌ی روزنامه‌نگاری آزاد و رسانه‌های آزاد همگی محل تردید خواهند بود مگر زمانی که به مکانی برای رشد نوعی جهان‌بینی متفاوت که بر مبنای تئوریزه‌کردن و تفکر و حقوق‌شناسی قرار گرفته باشد.

در هر جایی که فعالیت عقل را شاهد نباشیم آزادی را هم نخواهیم دید. آن کس که در مقابل سطحی‌نگری و سادهنویسی زانو بزند و تسلیم شود نمی‌تواند آزاد باشد. هر آنکه با ارزش‌ها و اخلاقیات تقلیدی روزگار کنونی را قرائت کند، زمان و عصرهای بر باد رفته را از نو تکرار می‌کند. آزادی، از تفکر و اندیشیدن، عمیق بودن و نوگرایی ذره‌ای کنار نکشیده است. چرا که جامعه‌ای که در آن فکر کردن رواجی نداشته باشد و سطحی بودن و ظاهر‌بینی در آن ساکن باشد و در فکر و اخلاق نوگرا نباشد نمی‌تواند پذیرشی نسبت به آزادی داشته باشد. منبع: www.baxtia-ali.com